



۲۶۰

سازمان فرهنگی و هنری ایران

# سیدار کی ایرانیان

محمود محمد

ما لکم فی ستم کوفی

عزیز میرزا آقا خان

اشعاری از میرزا آقا خان

+ نامه ای از « وزیر اکرم » در باره چگونگی دستگیری و قتل روحی ، میرزا آقا خان و خیرالملک

آقا میرزا آقا خان

xalvat.com



## فهرست مطالب



هفت - شانزده	یادداشت مصحح
سیزده	توضیح
پانزده	تصحیحات و استدرکات
هفده	شرح حال مؤلف ، به قلم هاشمی کرمانی
۹-۱۹	شرح حال ناظم الاسلام کرمانی
۱۱	شرح حال میرزا آقاخان کرمانی
۱۳	شرح حال شیخ احمد روحی
۱۴	قتل شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان و خبیر الملک
۱۶	شرح حال حاج شیخ ابو جعفر فقیه کرمانی
۱۸	شرح حال آقا یحیی
۱۹-۲۰	در بیان واقعه رؤی
۱۹	صورت حکم به حرمت دخانیات
۲۲	دستخط ناصرالدین شاه به حجة الاسلام میرزای آشتیانی
۲۴	جواب میرزای شیرازی به دستخط ناصرالدین شاه
۲۸	دستخط ناصرالدین شاه در جواب مکتوب جوابیه میرزای آشتیانی
۲۹	مکتوب میرزای شیرازی به ناصرالدین شاه
۳۰	استفتاء از حضرت آیه الله

شش	فهرست
حالات میرزا ملکم خان	۱۵۳-۱۴۹
حالات حاج میرزا علی خان امین الدوله	۱۵۴-۱۵۹
یادداشت‌های چند، اول	۱۷۴-۱۶۰
دشمنی فرمانفرما با امین السلطان و همداستانی شیخ فضل‌الله نوری و عین الدوله ، موافقت علمای نجف و عتبات بر عزل امین السلطان و چاره‌جویی‌های امین السلطان ، عزل امین السلطان و صدارت یافتن عین الدوله ، مخالفت بعضی از بزرگان با صدارت عین الدوله و فعالیت‌های آنان .	۱۶۰
مسافرت مظفرالدین شاه به فرنگ	۱۷۳
فهرستی از وقایع نه‌ان صدارت عین الدوله	۱۷۳
مقاله مفیده در خاتمه کتاب	۱۹۳-۱۷۵
ذکر اشعاری از میرزا آقاخان کرمانی	۱۷۷
نامه وزیر اکرم به ناظم الاسلام راجع به چگونگی دستگیری و قتل روحی و میرزا آقاخان و خبیرالملک	۱۸۹
ترجمه حالی از بعضی رجال معاصر مؤلف	۲۴۳-۱۹۵
شرح حال امیراعظم	۲۰۲-۱۹۷
مکتوب انجمن استرآباد به ایالت جلیله	۱۹۹
تلگراف امیراعظم به وزارت داخله	۲۰۰
جوابی که از طرف وزارت داخله مخایره شده است	۲۰۱
مستشارالدوله	۲۱۱-۲۰۳
صورت مکتوب مستشارالدوله به مظفرالدین میرزا ولیعهد	۲۰۶
آقا میرزا سیدمحمدصادق مدیر روزنامه مجلس	۲۱۴-۲۱۲
ناظم الاطباء کرمانی	۲۱۹-۲۱۵
آقا میرزا محمود اصفهانی	۲۲۶-۲۲۰
حاج شیخ محمد واعظ اصفهانی	۲۴۲-۲۱۷
سواد دستخط آیة الله خراسانی به حاج شیخ محمد واعظ	۲۳۷
سواد دستخط آیة الله خراسانی و آیة الله مساندردانی به شیخ محمد واعظ	۲۳۸
ایضاً سواد دستخط آیة الله خراسانی به حاج شیخ محمد واعظ	۲۳۹
سواد لایحه عیات علمیه نجف اشرف	۲۴۰
فهرست‌ها	۲۴۳-۲۶۴

فهرست	چهار
۳۰	دستخط ناصرالدین شاه خطاب به امین السلطان
۳۰	ایضاً دستخط ناصرالدین شاه خطاب به امین السلطان
۳۲	صورت اعلانی که از جانب رئیس دخانیات دریاب فسخ امتیاز شده است
۳۲	مکتوب امین السلطان به حضرت حجة الاسلام میرزای شیرازی
۳۲	جواب مکتوب مزبور
۳۳	صورت مکتوب امین السلطان به میرزای شیرازی اعلی الله مقامه
۳۳	تلگرافی که حاج میرزا محمد حسن شیرازی به ناصرالدین شاه مخابر ناموده
۳۴	تلگراف ثانی آیه الله میرزای شیرازی به ناصرالدین شاه
۳۵	تلگراف آقاخان علمای تهران حضور آیه الله میرزای شیرازی
۳۶	جواب تلگراف آقاخان از میرزای شیرازی
۳۶	تلگراف حضرت میرزای آشتیانی به حضرت میرزای شیرازی
۳۷	تلگراف آیه الله میرزای شیرازی به میرزای آشتیانی
۳۷	تلگراف تشکر آیه الله شیرازی به ناصرالدین شاه
۳۸	جواب تلگراف مزبور از طرف ناصرالدین شاه
۳۸	تلگراف آیه الله شیرازی به آیه الله میرزای آشتیانی
۳۹	صورت تلگراف امین السلطان به حکام ولایات ایران
۴۰	تلگراف حاج حسن وکیل الدوله کرمانشاهی به حجة الاسلام میرزا
۴۰	تلگراف میرزا حسن آشتیانی به میرزای شیرازی
۴۰	تلگراف آقا سید علی اکبر تفرشی به حجة الاسلام میرزا محمد حسن
۴۰	تلگراف آقا شیخ فضل الله
۴۱	تلگراف آقا سید محمد رضا طباطبائی به حاج میرزا محمد حسن
۴۲	تلگراف آقا میرزا زین العابدین به حجة الاسلام حاج میرزا محمد حسن
۴۲	مکتوب امام جمعه به حضرت آیه الله شیرازی
۴۴	تلگراف آیه الله شیرازی به حجة الاسلام میرزای آشتیانی
۴۴	تلگراف آیه الله میرزای شیرازی به امام جمعه تهران
۴۵	تلگراف به تبریز
۴۵	تلگراف به اصفهان
۴۵	تلگراف به شیراز

پنج	تاریخ پیداری ایرانیان
۴۶	تلگراف به کرمانشاه
۴۶	تلگراف به یزد
۴۶	تلگراف به سبزوار
۴۶	تلگراف به طهران
۴۶	مقاله ملی
۵۱	صورت امتیازنامه تنباکو و توتون
۵۵	مجلسی ضیافت
۵۸	حریضه امین السلطان به حضرت آیه الله میرزای شیرازی
۶۱-۶۵	حالات آقا میرزا سید محمد طباطبائی
۶۴	مکتوب سیدجمال الدین به سیدمحمد طباطبائی
۶۶-۶۹	در حالات میرزا تقی خان آقاخان اول امیر نظام
۷۰-۱۳۴	در حالات سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی
۸۳	مکتوب سیدجمال الدین به ناصرالدین شاه ، در سفر ثانی به ایران
۸۷	پاره ای از مکتوب سیدجمال الدین که به یکی از دوستان خود نوشته است
۸۸	مکتوب سیدجمال الدین به حجة الاسلام حاج میرزا حسن
۹۲	مکتوب سیدجمال الدین به علمای ایران
۹۷	احوال میرزا رضا کرمانی
۱۰۰	صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی
۱۱۷	سواد نگارش میرزا ابوتراب خان نظام الدوله
۱۱۸	صورت تقریرات میرزا محمد رضا
۱۲۵-۱۲۸	در بیان حالات ناصرالدین شاه
۱۲۹-۱۳۳	در بیان حالات مظفرالدین شاه
۱۳۱-۱۴۳	شرح حال میرزا حسین خان سپهسالار
۱۳۷	مندرجات روزنامه ایران زاجع به میرزا حسین خان سپهسالار
۱۳۸	سواد لایحه تشکیل دربار اعظم
۱۳۹	سواد دستخط ناصرالدین شاه در سند لایحه
۱۴۳-۱۴۴	حالات میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه
۱۴۵-۱۴۸	حالات آقا شیخ علی مؤلف قانون ناصری و مخترع تفنگ کتیر



اشخاصی که باعث بیداری ایرانیان شدند شرح حالات آنان در تاریخ مشروحاً ذکر شده است، پس ما بر حسب وعده‌ای که سابقاً دادیم این مقدمه تاریخ را ختم می‌کنیم به اشعار مرحوم میرزا آقاخان کرمانی، که شاهزاده فرمانفرما برای عدم مناسبت در زمان سابق از تاریخ سالاریه موضوع نمود و چون در آن اشعار بیان می‌کند مناسبات زمان ناصرالدین شاه را و از تاریخ نظامی آن مرحوم هم برداشته شده بود، و در محبس طرابزون هم وصیت کرده بود به طبع این اشعار، لذا ما آنچه را که دست آوردیم در این آخر مقدمه در فصلی علیحده آنها را درج می‌نمائیم پس از آن بعون و توفیق خداوندی، شروع به طبع و نشر اصل تاریخ می‌کنیم. لکن معذرت خود را به مقاله نثری آن مرحوم که در آخر تاریخ خود نوشته است که این مقاله را هم از آن کتاب برداشته‌اند تقدیم خوانندگان گرام می‌داریم (و هذا صورته) :

## فصل

### مقاله مفیده در خاتمه کتاب

به مناسبت این که این مختصر تاریخ را حنیر از روی آثار عتیقه و خطوط قدیمه و مکاشفات جوهری مورخین این عصر نگاشته بودم ، آخر کتاب را نیز بر طرز و ترتیب شعرای فرانکستان به یک نتیجهٔ اپوپیکی نهایت دادم ، شاید بعضی از ارباب کمال و ادبای فرخنده‌فال ایران بنده را مورد بحث قرار داده ، در مقام اعتراض بگویند که این چه اسلوب سخن‌سرایی و چه طرز شعر و شاعری است که برخلاف جمهور شعرای ایران از دایرهٔ ادب و معقولیتی که لازمهٔ کاسه‌لیسان متنبهس است خارج شده ، طریق مستقیم سلامت را که مدهانه و چاپلوسی باشد کنار نهاده ، این طور راست و جدی سخن می‌گوئی ( ره چنان رو که رهروان رفتند ) جواب عرض می‌کنم : باید درختان را از میوه‌ها شناخت و امور را از نتایج تمیز داد .

در تأثیر و خلاقیت کلام فصحاء و بلغاه متقدمین ایران سخنی نیست و در آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمی‌رود . شوخ و شنکی اشعار متأخرین هم ( قولی است که جملگی برآند ) ولی باید ملاحظه نمود که تا کنون از آثار ادباء و شعرای ما چه نوع تأثیر به عرصهٔ ظهور رسیده و نهالی که در باغ سخنوری نشانده‌اند چه ثمر بخشیده و تخمی که کشته‌اند چگونه نتیجه داده است ؟ آنچه مبالغه و اغراق گفته‌اند نتیجهٔ آن مرکوز ساختن دروغ در طبایع سادهٔ مردم بوده است . آنچه مدح و مدهانه کرده‌اند نتیجهٔ آن تشویق وزراء و ملوک به انواع رذایل و سفاهت شده است . آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند ثمری جز تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است . آنچه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان به ساده و باده بخشوده است ، آنچه هزل





و مطایبه پرداخته‌اند فایده جز شیوع فسق و فجور و رواج فحشاء و منکر نکرده است . اگر ما در تاریخ شعرای اسلام و مبدوحین ایشان نظر کنیم خواهیم گفت: اشعار و مباحث این نواس و امثال او بود که خلفای عباسیه را به بطالت شرب قهوات و نوم ضحوات و مفاسد دیگر انداخت. قساید عسری و رودکی و فرخی و امثال آنها بود که سامانیان و غزنویان را تباہ و منقرض ساخت . مرفان و تصوفات لاهوتی شیخ‌هرافی و مغربی و امثال ایشان بود که این همه گدای لایالی و تنبل بی‌عاز تولید نمود . مباحثات انوری و ظهور و رشید و کمال بود که چنان سلاطین ستمکاره ناچار مغرور پدید آورد. ابیات عاشقانه سندی و حمام و امثال ایشان بود که به کلی اخلاق جوانان ایران را فاسد ساخت . هنریات و مطایبات سوزنی و سنائی و دیگران بود که فسق و فجور را به این درجه رواج داد. اخلاقات مغرور خاقانی و امثال او بود که میرزا مهدی‌خان و صاحب و صاف را به تمسقات بیهوده افکند . نفس‌درازیهای صبا و قارک‌بندی‌های شهاب و کلام‌جلی علی‌قلی‌های قاجاری است که امروز به کلی‌حب فضایل و بنفش رذایل را از طبایع بزرگان ایران محو ساخته و ایشان را به ندائتها و دناائتها فوق‌الماده انداخت قوله تعالی «والشعراء يتبعهم الغاوان» شعرای فرنگستان انواع این شعرها را گفته و می‌گویند ولی چنان شعرشاعری را در تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند و چنان اشعار خود را مطابق متعلق ساخته‌اند که جز تنویر افکار و دفع خرافات و بسیر ساختن خواطر و تنبیه خافلین و تربیت ستهاء و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و ردع و زجر قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تأثیری دیگر بر اشعار ایشان مشرب نیست . این است معنی ان من الشعر لحکمة . بلی ، نتیجه حقیقی شعر همچنان قلوب و ترقیق نفوس و تشویق عقول و خواطر مردم است. اما باید ایشان را سائق به فضایل و تقوی و اعتدال باشد نه به قبایح و شایع و رذایل و امثال آن . تنها کسی را که ادبای فرنگ می‌ستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگر چه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست ولی حیصلیت و جنسیت و شجاعت و شجاعت را تا یک درجه در طبایع مردم ایران القا می‌کند و پادشاهای جاها به اصلاح اخلاقی فیز می‌کوشد . امیدوارم توجه اشعار ناجیزانه بنده حقیر هم عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ادبای فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتضای به شعرای فرنگستان نمونه وارسطوره به دست آید و بدانند آن شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست از قبیل لغویات و در شمار خرافات و شمسات خواهد بود والسلام .



## در تالیف پر اوضاع حالیه گوید

همه جای اعریستان گشته است .  
 دل خود به خون گسان کرده شاد .  
 جگرهای مردم همه خون شده .  
 رعیت ز جورند در پیچ و تاب .  
 که شد خاک ایران ز مردم تهنی .  
 گسریزند در هند و قفقاز و روم .  
 همی بگذرانند خوار و ذلیل .  
 نه هرگز روا می شود کامشان .  
 قناعت امسوده ز دنیا به قوت .  
 همه پاهمالند در رهگذار .  
 ندارند آن پینوایان امان .  
 برین بی گسان هیچ ماوا نبود .  
 به سرشان یکی اختر شوم گیت .  
 که بخت بد از شهر خویشش نراند .  
 که آواره گیهای ایقان ز چیست .  
 که پیش یکی هیبت افرا مزار .  
 نینتی یکی روح زنده به جای .  
 به مانند گسور و بیمارسان .  
 پدیدار از چهره ها سوك و درد .  
 همه پیکران زار و بگداخته .  
 مگر آب روی همه ریخته .  
 تو گوئی یکی دایه تن نیست خون .  
 ز سیمای پدیدار سوز و گداز .  
 به ویرانه بگرییده جا همچو بوم .  
 فسرده همه خونقان در بدن .  
 نه آگه ز آزادی و زندگی .  
 مگر گشته ز آباء ملوی حقوق .  
 شمانت ابر مردن یکدگر .  
 شب و روز بر حال خود سوگوار .

مگر حال آن ملك پر گشته است  
 گروهی همه بد دل و بد نهاد  
 مگر جور و بیداد افزون شده  
 مگر شه گدا گشت و کشور خراب  
 همانا گنه شه نیستش آگهی  
 همه مردم از دست بیداد شوم  
 در آنجا به هر کار پست و رذیل  
 نه کس می بپرسد همی نامشان  
 همه لرك (۱) و بیچاره ولات ولوت  
 فزاده به غربت درون خوار و زار  
 به فریت هم از جور شهتدبران  
 مگر خود در ایران زمین جا نبوده  
 که پرکنده گشتند در گوه و دشت  
 به ایران یکی نامداری توانند  
 الا گر بدانی بخواهی گریست  
 یکی ره گذر کن به ایران دیار  
 در آن ظلمت آباد وحشت خرابی  
 به هر جا که پیشی یکی شارسان  
 همه رنگها رفته و روی زرد  
 همه زهرها کنده و پاخته  
 همه چشمها گسور و بسکبیخته  
 کتف کوز و گردن شده سرنگون  
 فرو رفته چشمان و پیشی دراز  
 همه مرغ ماتم همه قنات شوم  
 چنو مرده گانند در گور تن  
 همه در اسارت و در بندگی  
 به حرمان جاوید از هر حقوق  
 ز لذات گیتی فدیسه مگر  
 همه زرد و بی جان و زار و نزار

(۱) لرك به معنی فقیر و بیچاره .



ندانند فریاد رسی را که کجاست .  
 نمی مانند بر پا و جانی به جای .  
 یکی را به ناخن درون کرده نی .  
 بریده شده چون آن بی روان .  
 که هر کوی ببیند بسوزد ز خشم .  
 که هر کس بدید آن بر آرد خروش .  
 از این خستگان هر کس در شکست .  
 یکی را کشیده به تنگ قفسر .  
 که کس با دد و دام زاپندان نکرد .  
 چو بر آتش نیز بریان شوی .  
 که در آفرینش ز یک گوهرند .  
 دیگر عنوفا را نماید قرار .  
 نشاید که نامت نهند آدمی .

یاد ایام نیک بختی و سعادت روزگار پیشین

همیشه ز تو دور دست بدمی .  
 که روم و فرنگ از تو جستی ایمان .  
 که بودت به هر سوی لشکر کشی .  
 که استنبولت بود جای شکار .  
 همه ترک تازت به یوان و روم .  
 که می تاختی تا حقا و خشن .  
 تو را آمد از مصر و از کار تاج .  
 نشستند نام تو را بر سنگین .  
 که استرخ تو بود باغ بهشت .  
 که ز نوشت آباد بودی به شوش .  
 که بودی عروس جهان شهر دلا .  
 خرامان به هر سوی بودی پتان .  
 که در بلخ بر پا بدمی نوبهار .  
 که چون گلستان بود زابلستان .  
 که شاهپور طرح نشاپور کرد .  
 که کشتی به دریات بودی هزار .  
 نشسته به هر جای ستراب تو .

کسی مالک مال و ناموس نیست  
 بریده یکی را دو دست و دو پای  
 یکی را به خنجر بریده پس  
 یکی را دو دست و دو پا و زبان  
 یکی را به سمسار کنده دو چشم  
 یکی را ز سر دور کرده دو گوش  
 یکی را بسفته به تن هر دو کتف  
 یکی را بریده است دژخیم سر  
 دل و جان انسان بیاید به درد  
 مزد گر بر این حال گریان شوی  
 د بلی آدم اعضای یکدیگرند  
 و چو عضوی ببرد آورد روزگار  
 و تو کز محنت دیگران بی بینی

ایا ملک ایران انوشه بزمی  
 خوشا روزگاران فرخ زمان  
 بسی خرم آن روزگار خوشی  
 همی یاد یاد از آن روزگار  
 همه ایلتارات به آباد و بوم  
 خوشا آن چنان روزگار کوهن  
 زهی عصر و فرخ زمانی که باج  
 خجسته زمانی که در هندو چین  
 چه خوش بودی آنروز فرخ سرشت  
 خوش آن عصر رخشان با ناز و نوش  
 مبارک بد آن عهد فرخنده ساز  
 خوشا روزگاری که در اکیتان  
 خاک روز خرم چنو روزگار  
 خوش آنروز فرخنده دلسنان  
 کنم یاد آن روز با دار و برد  
 خوشا آن چنان روز با گیر و دار  
 نهد هیچ کس را همی تاب تو

## تاریخ پیداری ایرانیان

۱۷۹

که بد مردم تو دوره صدگروور ،  
 که آکنده بودی زمینت به گنج ،  
 ز افغان و لاپهین و کرد و بلوچ ،  
 مدعی داشت مکه و نیا را نگاه ،  
 کمان آوردنت برون از شمار ،  
 همی تاخت تا پیش دریای چین ،  
 به سودان و مصر انقدر افکنده پی ،  
 بر آورد از قوم سیستان دمار ،  
 به بند گران بست ده پادشاه ،  
 سر شاه اسپرته آورد زیر ،  
 به آئینه بگزید چنای تخت ،  
 همه مردم آخته کرد اسپر ،  
 تو گوئی که در دشت آهو زمان ،  
 نمائنده به جا جز فسون و مزیح ،  
 نبرد آوردنت همه سیم تن ،  
 دیران افکر بت و خور زاد ،  
 به بزم و به بزم آوردند پشت ،

خوش آن روز گاران سور و سرور  
 چه خرم بد آن روز بی درد و رنج  
 سپاه تو بودی همه کوچ کسوج  
 ز پنجاب بودی به سودان سپاه  
 فزونست سواران نیزه گذار  
 خوش آن دم که خسرو ز ایران زمین  
 خوش آن روز خرم که کاس کی  
 خوش آن روز گاران که اسپندیار  
 شکسته شد از وی ده و نه سپاه  
 خوش آن روزهیمون که فرخ زویر  
 همه ملک یونانیان کسر دست  
 خوش آن عصر فرخ که شاه اردشیر  
 کثرت به تن هیچ نیرو نماند  
 از آن پهلوانان و اسب و سلیم  
 دلبرانت امروز نساژک بدن  
 وزیران کشور منیجک نهاد  
 امیران جنگی به زخم درشت

تاریخ و سوغاتی ایام سلطه

کجات افسر و گنج و ملک و سپاه ؟  
 کجات آن بزرگان خسرو پرست ؟  
 که غیر زبان آوردند زیر ،  
 که دشمن بدی تیغشان را نیام ،  
 که گیتی همه داشتی زیر پر ،  
 که سر بر کشیدی ز ما به به ماه ،  
 کجات آن همه تیغهای پنهان ؟  
 کجات آن به بزم اندران کام و جام ؟  
 کجات آن بزرگان بادار و برد ؟  
 که کردی همه دیو و جادو به بند ،  
 کجات افسر و تخت و قر و کلاه ؟  
 که ز آنها به گیتی بدی گفتگوی ،  
 عش و رای و فرخنگ و فرزانگی ،

کجات آن همه رسم و آئین و راه ؟  
 کجات آن همه دانتش و زور دست ؟  
 کجات آن نبرده پهلان دلیر ؟  
 کجات آن سواران زمین ستام ؟  
 کجات آن همه مردی و زور فر ؟  
 کجات آن بزرگی و آن دستگاه ؟  
 کجات افسر کاویسانی درفش ؟  
 کجات آن به بزم اندران فرو نام ؟  
 کجات آن دلبران روز نبرد ؟  
 کجات آن کمین و کمان و کمند ؟  
 کجات آن خرونی گنج و سپاه ؟  
 کجات آن سواران میدان و گوی ؟  
 کجات آن دلبران و مردانگی ؟

که علم و هنر از تو شد یادگار ،  
 توانایی و اختر و دین تو ،  
 کجا شد به وزم آن خوش آواز تو ؟  
 کجاست آن همه خسرو پاک رای ؟  
 کجا رفت اورنگ فر کیشان ؟  
 چنین اختر بسه فراز آمدت ،  
 کز دشت همه مردمان سوخته ،  
 دروغ آن سر عرش فرسای تو ،  
 که بودی پناه کیهان و دیان ،  
 به مردی ز شاهان بر آورده سر ،  
 کز ایشان به گیتی نمائنده نشان ،  
 به جز نصره الدوله (۱) پاک رای ،  
 که از آسمانها رسد آفرین ،  
 همه گنج های وفا را کلید ،  
 همه روزشان روز نبروز باد ،  
 بود پادشاهان هرگز تابناک ،

خطاب به اورنگ کیهان

که بی تو نهادی موی و پهی  
 که آورد پس نیکوی ما پدید  
 که اهریمن بد کنش را بگفت  
 کز و شد پدیدار دیویم و گاه ،  
 که تازه شد از وی جهان یکسره ،

تو ای گاه و دیویم شاهنشهی  
 خنک روز کاندلر تو بد جیشید  
 خنک روز کاندلر تو بد زرد هشت  
 خوش آن روزگار کیومرث شاه  
 خجسته بدی گاه او کشته ( ۲ )

(۱) مراد از نصره الدوله، فرمانفرما عبدالحمید میرزا است چون سوه سلوک ناصرالدوله عبدالحمید میرزا سبب آوارگی میرزا آقاخان از کرمان شد و فرما فرما در حکومت کرمان جبران افعال برادر را نمود و نسبت به میرزا آقاخان و کسان او محبت کرد و دو مکاتیب خود اظهار هم مشرب می کرد این بود که میرزا آقاخان دو جلد تاریخ خود را از محبتی ملایزون نزد فرمانفرما فرستاد که اکنون آن کتب به خط مؤلف نزد فرمانفرما موجود است و همه کسی می داند که در آن زمان این قدر اقدام و اظهار از حکام مایه بی تمجید و امیدواری بود.

(۲) او کشته به معنی کسی است که اصلاح باغ و بستان کند و نام فریدون زیرا که اصلاح دین آذر هوشنگ را نمود

## تاریخ بیداری ایرانیان

۱۸۱

زمان منوچهر میمون بدی ،  
 که او کرد بر نیثوا دست برد ،  
 همان در که طوس نودر نژاد ،  
 گرفتنی همه خاور و باختر ،  
 همه خاک شامات دادی به باد ،  
 همان وقت که خسرو نیک پی ،  
 گرفتنی همه روی گیتی به تیغ ،  
 همان گاه فرخ زبیر سوار ،  
 به فرمان و رأیت سرافکنده بود ،  
 همان گاه داراب اوزاس پیور ،  
 جهان را نمودی پر از مهروداد ،  
 ایر تارک قهرت بود پای ،  
 به وقت ذوالاکتاف یا فر و زور ،  
 پر از دانش و داد کرده زمین ،  
 یکی کردی آبشخور میش و گزگه ،  
 که آن فرد برز (۱) مهین گشت پست ،  
 بر آمد همه کامه بد گمان ،  
 جهان شد به جای همه همچو گرگه ،  
 سه گشت ازین روز پخته سپید ،  
 سرد گر نیاشیم از آن هیچ شاه ،

خطاب به ابای وطن گرامی

چرا تود در چاه غنلت نژند ؟  
 به آمان توانید گیتی گرفت ،  
 بیایست خواندن حقوق بشر ،  
 بد و نیک گیتی نباشد ز شاه ،  
 بیباید هر چیز در دست خویش ،  
 به دست شما چیست یکبارگی ،  
 کجایند آن مردم شیر گیر ؟  
 چرا کند شد خنجر کسا بلی ؟

به گاه فریسدون همایون بدی  
 همایون بدی گاه ارباس گرد  
 خجسته بماندی پس از کتیفاد  
 به هنگام کنی آرش نامور  
 به دوران اکمین کرکس نژاد  
 همایون بدی گاه کادوس کسی  
 چو مهری که بیرون بیاید زمیخ  
 مبارک بدی وقت اُسپند پَسار  
 که روی زهنت همه شده بود  
 خجسته به هنگام شاه اردشیر  
 به وقت جهان جوی سامان نژاد  
 همان گاه شاپور فرخنده زای  
 همایون بدی گاه بهرام گور  
 در ایام فرخ قباد گزین  
 به هنگام نوسهروان بزرگ  
 در فرمی بر تو اکنون بیست  
 شد آن تخمه ویران و ایران همان  
 گزند آمد از پاسبان بزرگه  
 مگر روز بدیختوت شد پدید ؟  
 که نقرین بر این بخت نا خوب باد

کنون ای مرا ملت هوشمند  
 بر آئید و بینید کار شکفت  
 ولی تا شناسید از خیر و شر  
 که تا خود بدانید ز آئین و راه  
 اگر آگهیتان رسد کم و بیش  
 همه نیک بخشی و بیجهادگی  
 چرا تید در چاه غنلت اسیر ؟  
 چرا جنوری گشت پشت بلی ؟

(۱) برز بر وزن قفل بر آمدگی و پلندی از زمین را گویند. مقابل آن چتر است

که به معنی پست باشد .

همان مسلت آسمانی نژاد ،  
 که پرداخت از مادر دوشان (۲) زمین ،  
 که در کشور انداخت بلوای عام ،  
 چنان ازدها دوش نسا پاک را ،  
 جوشیدوس و گسبهم و گوذر دزوگیو ،  
 چسرایند نسومید از داد گسر ؟  
 ز مشک و زغبر سرشته نبود ،  
 تو رو ازدها کش فریدون توئی ،  
 جوانست دستور و شاه است پیر ،  
 بسته است بر تخت ایران گسر ،  
 به خشکی پلنگ و به دریا نونگ ،  
 سزه گر فگیری به بد یاد او ،  
 طرفدار قانون و آئین بود ،  
 فرید است وی یارو بی مونس است ،  
 بودند بر پیش تختش بهای ،  
 ز نوشیروان بر گنشتی به مهر ،  
 گنشتی ز اسکندر نامدور ،

در خطاب زمین بوی به امش حضرت شاهنشاه ایران

که به از تو خیزند مردم به پای ،  
 بگویند بسا خالک زبر و بسم ،  
 کسی زین نشان شهر یاری ندید ،  
 گرفتار هم از کهتران مال و گنج ،  
 همی این بر آن آن برین بر گماشت ،  
 نه یک ذره زو کشور آباد گشت ،  
 همه کار کشور ازو گشت بست ،  
 پرستید که گریه ، گامی منبج ،  
 که بر تخت می زینت با عز و باز ،  
 به هر شعبه از ملک آمد گمنی ،

کجا بید آن نامدوران راه (۱)  
 کجا شد فریدون یا داد و دین؟  
 کجا رفت آن کاوره نیک ضام؟  
 بس انداخت آکین ضحاک را  
 کجا بید آن بهلوانان نیو ؟  
 بزرگی ایران چرا شد به سر ؟  
 ز فریدون فرسخ فرشته نبود  
 ز ازدرکشی بهافت او فرهرسی  
 منالود چندان ز شاه و وزیر  
 بهویزه گنه چسوتین شه بساخر  
 هوش رای فرخ هوش روز هتک  
 فراوان هنرها ز راهش نکو  
 شهت شاه منا ناصرالدین بود  
 دوست حیف کاین نوجوان بی کسی است  
 درینا اگر مردم نیک رای  
 اگر بود او را چه بود ز جهر  
 و گسر ملکی داشتنی با خبیر

بترس ای جهان جوی ایران خدای  
 بنائند از دست جور و ستم  
 که ایزد همی تا جهان آفرید  
 که جز گشتن و بستن و درد رنج  
 نداشت و آزدم کسی را نداشت  
 نه جهان سپاهی ازو شاه گشت  
 نماد هیچ در ملک جانی درست  
 به کار رعیت پرداخت هیچ  
 درین مدت سال پنجاه باز  
 همه جان مردم ازو شد گمنی

(۱) زاد به معنی عاقل است .

(۲) مادر دوش همان مرداس است که معرب شده به مناسبت این که کلدانیان شکل

مار را بر دوشهای خود علامت قرار داده بودند .

## تاریخ بیداری ایرانیان

۱۸۳

ز بیداد او دستها بر خیدا ،  
 بقزود او را به دل عار و ننگ ،  
 کجا داند آگین لشکر کفی ،  
 ز خاکش به یزدان پناهیم و بس ،  
 نه از نامداران پیشین شنید ،  
 به خاک آمد آن افسر کیتباد ،  
 دل بنده مستحق بر فروز ،  
 بمانی و نامت بود یادگار ،  
 پرسند مردم نژاد تو را ،  
 جز از گور و نفرین نیارد پس ،  
 به فرجام زودل هراسان بود ،  
 سزد گر زسندی پشیری سخن ،  
 که خاطر نگهدار دروش باش ،  
 چه آسایش خویش خواهی و بی ،  
 نباید شهی چون تو بیداد جست ،  
 ندارد هنر شاه بیدادگر ،  
 به بیدادگر بر پایه گریست ،  
 که بیدادش آید به خود سخت تر ،

در مقام شرح حال محمد

مرنجان کسی را که دارد هنر ،  
 به جان دوستدار نی و علی ،  
 که خو کرد، در جنگ شیران تم ،  
 نژاد بزرگان و قهر همای ،  
 روانم به دانش همی بد کلید ،  
 نگشتم به گرد کم و کاستی ،  
 دلم را به نیکی بیاراستم ،  
 به وحدت پیوندم یکسر میان ،  
 ز دل کین دیرینه بیرون کننده ،  
 نفاق و جدائی شود بر طسرف ،  
 یکی اتحاد سیاسی پدید ،  
 نماند دوئی در شومان سترک ،

خزینة تویی گفت و مات گدا ،  
 سه نسوبت شایید سوی قورنک ،  
 چونست شکار است و مهر خوشی ،  
 نخواهیم بر تخت از این تخمه کس ،  
 کزین شه متعارتسر کسی ندیده ،  
 همه ملک ایران ازو شد به یاد ،  
 خدایا روانش به آتش بسوز ،  
 و گر دادگر باشی ای شهریار ،  
 به نیکی گذارند نام تو را ،  
 تن خویش را شاه بیدادگر ،  
 اگر بخت بد کردن آسان بود ،  
 الا ای شه نامدار کهن ،  
 دته درین آسایش خویش باش ،  
 دنیا ساید اندر دیار تو کسی ،  
 ز من بشنو این نکته شاها درست ،  
 تو را هست فرهنگ و رای و هنر ،  
 که بیداد گری ز بیچار گیت ،  
 ز بیداد گر گیت بدبخت تر ،

تو تا باشی ای خسرو نامور ،  
 به ویژه که باشد ز روشن دلی ،  
 یکی نامداری ز ایران منم ،  
 قلم دارم و علم و فرهنگ و رای ،  
 به گاهی که آمد تمیزم پسدید ،  
 ز گیتی نجستم به جز راستی ،  
 همه خیر اسلامیان خواستم ،  
 همی خواستم تا که اسلامیان ،  
 همه دوستی با هم افزون کنند ،  
 من اسلامیان را فرایند شرف ،  
 در اسلام آید به فر حمید ،  
 شود ترک ایران و ایران چو ترک





همان نیز داشته گمان عراق  
 ز دلها زدایند این کینه زود  
 وز آن پس بگردند گیتی به زود  
 آیا چند آزاده سرز گزین  
 روانه نمودیم سوی عراق  
 به نیروی دادار جان آفرین  
 به بخشید حسن اثر نامه ها  
 سپاس ز یزدان پیروز گس  
 نوشتند ز ایران و هم از عراق  
 همه جان فدای شریعت کنیم  
 گذاریم قانون بیگانهگی  
 ازین پس همه کفر سازیم هست  
 کسی از سلاطین اسلامیان  
 ز سامانی و غزنی و دیلمی  
 ز صدر ملک تا به گاه خلف  
 مگر اندرین عصر کاند پدید  
 گرت زین بد آمد ، گناه من است  
 برین زادهام هم برین بگندم  
 اگر شاه را بود حسن همان  
 وگر از سلفانش بود بهر  
 چو در خون او جوهر شرک بود  
 پشیزی به از شهریاری چنین  
 مرا بیم دادی که در اردبیل  
 ز کشتن شرسم که آزادهام  
 کسی بی زعانه به گیتی نه مرد  
 نبرم ازین پس که من زندهام  
 به گوی از سرشم پس زندهاست  
 پس از مردنم هست پایدگی  
 نصیب من آباد تحسین بود  
 پس از من بگویند نام آوران  
 که گرمایی را د پاکتی نهاد

به سلطان اعظم کنند اتفاق ،  
 نگویند سنی و شیعی که بود ،  
 ز جان مخالف بر آورد شور ،  
 بشتم پس نامه های متین ،  
 که بر خیزد از عالم دین نفاق ،  
 همه بر نهادند امضا برین ،  
 که ، خام و نهخته بهد خامه ها ،  
 که این نعل امید شد پیروز ،  
 که از دل بشتم کرد نفاق ،  
 به سلطان اسلام بیعت کنیم ،  
 بگیریم آئین فرزادگی ،  
 بیاریم گیتی سراسر به دست ،  
 ز عباسیان تا به عثمانیان ،  
 ز سلجوق و خوارزمی و طاهری ،  
 موفق نگردید بر این شرف ،  
 چنین طرح محکم ز رای شدید ،  
 که این شوهر آئین و راه من است ،  
 وزین فخر بر چرخ سایه سرم ،  
 مرا ساختن بی نیاز از جهان ،  
 به نیکی مرا شهره کردی بدهر ،  
 ز توحید اسلام خصم فرود ،  
 که نه کیش دارد نه آئین و دین ،  
 تنم را به زنجیر بندای چو پیل ،  
 ز مادر همی مرگ را زادهام ،  
 بهرد آنکه نام بزرگی نبرد ،  
 که این طرح توحید افکندهام ،  
 دلم گنج گوهر ، قلم ازدهاست ،  
 که جاوید باشد سرا زندگی ،  
 تو را بهره دیواره نقرین بود ،  
 سرایند یا بکن گس دهنران ،  
 همه داد بردی و دانش نهاد ،



نمودار کرد او بره اختلاف ،  
 به پیچید از کزی و جادویی ،  
 که بودم فداکار دین همین ،  
 هم از آسمانم فشانند نور ،  
 همت لعنت آید ز پیر و جوان ،  
 به نیکی نیارند نام تو یاد ،  
 از او گرم گردید بازار کفر ،  
 به دین مقصد قدس برخاستند ،  
 به گیتی بجز نام زشتی نخوانند ،  
 به خیره همی نام خود بد مکن ،  
 همه دودمانت بر آرم ز پای ،  
 بسنوم گهر های ناسافتنی ،  
 چگونه به شام آوریدند سر ،  
 ز شام از برای چه بگریختند ،  
 به قوت فروتنی ز توب گروپ ،  
 که بیخ و تبارت پریشان شود ،  
 ز کینه فراموش سازی سرا ،

انتخابی در نظام جدیدت نعمت نمود

نندیدی تو این خامه تیز من ؟  
 که من از سنان قلم روز کین  
 هم از نیروی کلک آتش فشان  
 مرا خامه‌ای هست خارا شکبان  
 همان از مخته‌های با آب و تاب  
 مرا هست کلک سیاسی سرریز  
 چو آرم سوی خامه تیز دست  
 مرا هست آثار آفتاب خوب  
 چو من تیزه خامه سازم دلال  
 بسرازم اگر ازدهای بسنان  
 مرا هست طبعی چو چرخ بلند  
 من آمم که هنگام نطق و خطاب  
 بیروزم از خامه یک لکتربک

پس از سیزده قرن پس اختلاف  
 به توحید دعوت نمود از دوامی  
 مرا آید از مستقری آفرین  
 دردم ز مینو رسانند خور  
 به دوزخ بهائی تو تیره روان  
 نشینند و گویند مردان راد  
 که شه ناصرالدین بدی یار کفر  
 کسانی که توحید دین خواستند  
 بیازرد و افسرد و از خود براند  
 تو ای شه چنین راه دین سد مکن  
 که ناگه بر آرمی دلم را ز جای  
 بسکویم مخن‌های نا گفتنی  
 که چون بود بیخ و تیار قهر  
 به تاسار بهر چه آمیختند  
 سرا هست تاریخی اندر اروپ  
 مبدا که آن نامه افشان شود  
 همان به که خاموش سازی سرا

نندیدی تو این خامه تیز من ؟  
 که من از سنان قلم روز کین  
 هم از نیروی کلک آتش فشان  
 مرا خامه‌ای هست خارا شکبان  
 همان از مخته‌های با آب و تاب  
 مرا هست کلک سیاسی سرریز  
 چو آرم سوی خامه تیز دست  
 مرا هست آثار آفتاب خوب  
 چو من تیزه خامه سازم دلال  
 بسرازم اگر ازدهای بسنان  
 مرا هست طبعی چو چرخ بلند  
 من آمم که هنگام نطق و خطاب  
 بیروزم از خامه یک لکتربک



این فاسرالدوله را سوختم .  
 که بر او دل چرخ بریان کنم .  
 به من تازه شد داستان کهن .  
 بسوزم همه جهان اهریمنان .  
 نیرزد بمن شعرشان يك پشیز .  
 یکنی سفره چرب گمترده اند .  
 نمی گشت شورین به کام تو زهر .  
 که بانگ پنهان خامه نغمه های  
 همان دیسکورد کلسی آرزوی  
 تو سیرغ را همچو گز کس میگیر  
 که من گوه آهن بسوزم به دم .  
 ز جا بر کنم ریشه دیسوت .  
 برآرم من از جان ناظم (۱) دمار .  
 سریر یانم بسوزد نهان .  
 که سیل دمان آورم سوی شرق .  
 دمه از دم اژدهای قلم .  
 همه بیخ نامردمان بر کنند .  
 که تا شاه گیرد ازین نامه پند .  
 هم آئین شاهی نگهدارد او .  
 نیازارد از خویشتن این چنین .  
 که باشد سخن گفتن راست تلخ .  
 همه راستی ها گشاد از شهوت .  
 مگر شاه باشد بسی دادگر .  
 لذا کرده ام جان شیرین خود .  
 که تا خود نباشم به بیگانه شاد .

در ستایش به شاهان و فرایند طبیعی ایشان

که کشور به بیگانهگان افکند .  
 دلی شوی او زشت خوی و نریش .

یکی شعله از گسک افسردختم  
 من از اژدهای قلم آن کنم  
 منم گسوه آتش نشان سخن  
 شهابی جهانم اگر از پنهان  
 من این شاعران را نگیرم به چیز  
 که تاب و توان از سخن برده اند  
 گر این چاپلویان نوددی به دهر  
 تو کسک سیاسی کجما دیندهای ؟  
 به بینی کتون کک بیسمارکسی  
 مرا از شعار دگر کس میگیر  
 ابا چرب گویان باشم به هم  
 ترسم من از بانگ باد و بیروت  
 جو بر باره نشر گسردم سوار  
 قسوخ بیانم بسوزد جهان  
 نباشد سخنهای من رعد و بری  
 میادا که اذر کشید دلم  
 سراسر جهان را بهسم برزنند  
 ازین گفتم این شعرهای بسزند  
 دگر مردمان را نیازارد او  
 کسی را که باشد فداکار دین  
 مگر تا چه گوید سخنگوی بلخ  
 هر آن کس که آهوی شاهان بگفت  
 عیبون به حیانت او را خطرس  
 من از بهر ترویج آئین خود  
 از آن روی دادم سر خود بیاد

به ایران میاد آن جهان روز بد  
 همه کشور ما عروسی است خوش

(۱) گویا مرادش ناظم السلطنه است چه از ناظم الدوله در تاریخ تشریح تمجید نوشته

است و آن تاریخ به همه جناب علامه الهیاء به طبع رسیده است خواننده می تواند رجوع به  
 آن نماید .



## تاریخ پیداری ایرانیان

۱۸۷

بیفتد بزیر جوانان روس ،  
 شود همسر لردی از انگلیس ،  
 به از آن که فرزند گردد بستم ،  
 ولیکن پیمان پدر از خودی ،  
 ولی « بی جفا جوی و ناسازگار »  
 ولی نیست بیگانه بر من امیر ،  
 که روشن روانم بود شاه و شن ،  
 از آن به که مامم رود در بندر ،  
 به برهان حکمت چنین گفته اند ،  
 بود حال آن ملک از بس تباه ،  
 دیگر چون پدید آید از وی توان ،  
 سر آید بر ایشان همه افتخار ،  
 نه بینند روز بزرگی دیگر ،  
 به بازار گانی سر آردند روز ،  
 نه یک اختراعی از کنار جدید ،  
 نه شاعر ، نه یک مرد تاریخ گوی ،  
 نه ذو فن ، نه مرد ستاره شناس ،  
 ز رفتار کنار سراسر اطمینان ،  
 فحیرت از ایشان یکی نامور ،  
 کز ایشان نباشد بگوشی خروش .

در مقام انداز و صحبت ملوک

گزینی تو ، رسم و ره مهری ،  
 بر آشی همی از پی نام و ننگ ،  
 به پیرانه سر تو جوانی کنی ،  
 تو در پیکر سرده آری حیات ،  
 جهان را کنی از تکوینی تو خاد .

نخواهم زمانی که این تو عروس  
 به گیتی میاد آن که این حور دین  
 پدر گر چه باشد خسیس و لثیم  
 تو هر چند تا مهربان و بدی  
 پدر همتی ای مهتر نامنداد  
 اگر چند امروز هستم امیر  
 اسارت مرا هست ، لیکن بتن  
 مرا گسر بود و حیثانه پدر  
 بزرگان که این رازها گفته اند  
 که هرملت از خود ندارند شاه (۱)  
 کسی را که در تن نباشد روان  
 بیاشند در پیش بیگانه خسوار  
 همه پست باشند و افکنده سر  
 فحیرت از ایشان یکی دلمسروز  
 دیگر نامنداری نباید پدید  
 نه سردار جنگی ، نه یک نامجوی  
 نه یک فیلسوف مبارک اساس  
 چنان چونکه این حال باشد میان  
 که در ذلت و خسواری آرند سر  
 همان قوم کلدان و آنور (۲) گوش

سزد گر ازین حال عبرت بری  
 بچینی ز جا یا کمر بند تنگ  
 چو تو شیروان حکمرانی کنی  
 مسیحا صفت با دم معجزات  
 پدیدار سازی هم آگین داد

(۱) مرادش پادشاه عادل است چه ملوک فاضل معلوم است سلطان مظلوم خور من آمد  
 مظلوم مأول است و یا قبول به معنی قبیل است یعنی پادشاه مظلوم بهتر است از شیر در هم شکسته  
 و پوشیده نیست که پادشاه ملوک مملکت و رعیت را خراب خواهد نمود مانند گرگی که  
 در گله گوسفند افتد .

(۲) آنور



نوازش کنی هر چه دانشور است  
نگه داری از پای سبف و قلم  
همه کشور آباد سازی به داد  
شمسکاره را بیخ و بن بر کنی  
ز داد آوری رسم و آئین پدید  
به هر جای بر پا کنی دادگه (۱)  
به دریا پدیدار سازی تو نساد  
کشاورز (۲) را نیک داری بسی  
توانی همی فرد بسازارگان  
زرنجانی از خویش فرد کریم  
که دانا به سختی بگویدند پند  
مبادا ز دوتان بگیری فسریب  
که نفرین تو را آید از آسمان  
درین گیتیت درد و سختی بود  
بگفتیم ما آنچه بایست گفت  
ز جان دست شستیم و گفتیم راست  
سخن‌ها بگفتم همه خوب و ناز  
خرمندی ازین گفته نادان شود  
چه هر جای آمد سرفی پدید  
طبیعیان روحانیند این گروه  
ولی خستگان را شفا نمی دهند  
امیدم که دارای ایران زمین  
که تا روشنائش ز چرخ کبود  
به گیتی شود نام او جاودان  
و گسر شاه از پند من بگذرد

بهدست آوری هر کجا بهتر است  
فرآزی چو خورشید خاور غلم  
بر اندازی ازین بد و بد نهاد  
یکی طرح نیکو ز نو افکنی  
بسازی دیستان و راه جدید  
همه داوری جا به آئین و ره  
ز خشکی به آئین ستانی تو ساد  
که بر وی نیاید ستم از کسی  
بسازی همه کار آوارگان (۳)  
برانی ز خود چاپلوس و لئیم  
فرد مایه سازد تو را ریشخند  
سر مرد داشته آری به شیب  
هم آخرت به سازدند بد گمان  
چو زین بگذری شود بختی بود  
بدین گونه کسی در معنی سخت  
که این دهن از راست از ما نخواست  
ولیکن بد آید بر تیز مسز  
که گیتی بدینگونه یا دان شود  
بد از سایه اعتراض شدید  
ز دارو کنند از چه جانها ستود  
بدل‌های پاکان جلالی زتند  
برین نامی من کند آفرین  
فرستند همواره نور و درود  
ستایند او را همی بخشدان  
مر او را به یک جو بسجده خرد

## استدراك

در مقدمه کتاب در ضمن شرح گرفتاری شهدای وطن روایتی که شخصی نقل از جناب وزیر اکرم میرزا صالح خان کرد نگاشته آمد. آن جزو که به نظر ایشان رسیده اینهاست شرح مرقومه ذیل را مرقوم داشته و درجش را خواسته بودند. چون علاوه بر آنچه متعلق به شهداست حاکی از حالات خودشان است درج شد اگر چه شرح حال و خدمات

(۱) عدالت‌خانه (۲) کشاورز (۳) بیچارگان



ایشان در جای خود خواهد آمد .

**نامه وزیر اکرم** - جناب فاضل الاسلام در باب مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی و مرحوم حاجی میرزا حسن خان و مرحوم میرزا آقاخان که در تبریز معیوس و در آنجا شهید شدند از قول بنده چنین می نویسد :

از میرزا صالح خان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند . خامه شیخ احمد که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت به نوعی که تمام خلوتی ها در اطراف محبس جمع شده گوش به تلاوت قرآن او می دادند و اغلب گریه می کردند. چون تاریخ باید صحیح باشد این است که این بنده میرزا صالح خان اصل مایه واقع را می نویسم :

اولاً این بنده بعد از حکم مرحوم مظفرالدین شاه به طهران نایب الحکومه رسمی آذربایجان بودم . تا از اجزای جزو . یک روز محمدعلی میرزا که آن ایام تازه ولایت شده بود بنده را خواسته تلگرافی از مرحوم میرزا اهل اسر خان امین السلطان نمود که سه نفر مفسر از اسلامبول می آورند می نفر سوار بفرستید در آواجیق بالداران که سرحد ایران و عثمانی است. مفسرین را تحویل گرفته به تبریز بیاورند . بنده هم رستم خان قراجه دانی را یا می سوار روانه نموده رستم خان قریب یک ماه در سرحد معطل شده از حضرات خبری نشد. عشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود. محمدعلی میرزا تلگرافی به طهران کرد که رستم خان یک ماه در سرحد معطل و چون از حضرات خبری نشد مراجعت به تبریز کرده است .

از طهران جواب دادند که مفسرین این روزها به سرحد وارد می شوند معجزاً رستم خان را به سرحد مراجعت دهید . مجدداً رستم خان را روانه کردیم بنده هم نمی دانستم که این مفسرین کی ها هستند و تقصیرشان چیست . دو سه دفعه هم از محمدعلی میرزا تحقیق کردم گفت من هم نمی دانم ولی محققاً می دانسته چون از بنده ظنون بود نمی خواست بگوید و از اینجا سوء ظن او که حسن ظن بوده معلوم می شود حضرات را که وارد مرند دو نفر از تبریز نمودند محض احتیاط که میباید اسباب فرار یا استیلاص آنها فراهم بیاید اسکندر خان فتح السلطان کشکک پاشی خود را هم با جمعی سوار به مرند فرستاد که در محبت رستم خان یا هم باشند .

بعینچنین چون بنده نایب الحکومه بودم و اختیار محبوسین ایاز دولتی را



گفتم گفت که شب حسین قلی خان عبوداده امیر بهادر مأموراً با دست خط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سر آنها را به طهران بفرستم من هم مجبور به اطاعت بودم. گفتم بنده که تائب الحکومه هستم اقلابم خواستید به بنده هم بفرمائید گفت اجازه نداشتیم که قبل از وقت به کسی بگویم. بازی دو از شب رفته در خانه اختیامی خودش زیر درخت شترن یکی یکی بیچارهها را آورده سر بریده در سورتی که خودش هم در بالا خانه نشسته تماشا می کرده سر هر سه را بریده بند پوست سر آنها را کتفه پر از گاه نموده همان شب به توسط حسین قلی خان به طهران فرستاده بود. سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه ای که در وسط شهر می گذرد زیر رنگها پنهان کرده بودند.

فردای همان شب که بچهها توی رودخانه بازی می کردند سرهای بی پوست از زیر رنگها درآمده به بنده اطلاع دادند فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده در صند پیدا کردن نقش آن شهدا افتادم معلوم شد که نقشها را همان شب برده در داغ پولی زیر دیوار گذاشته و دیوار را هم روی نقشها خراب کرده اند شب دوم تائب عبدالله آدم خود را با چند نفر محرمانه فرستادم نقشها را درآورده و سرها را هم برداشته غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند حالا بیبید محمدعلی میرزا چه شواین برای من دیده و چه تپشهایی به ریش خانوادها من می خواهد بزند.

همان شبی که بنده را به محبس برد، صبح همان شب تلگراف رمزی به مرحوم مظفرالدین شاه می گفت که هر چه خواستم چیزی از این سه نفر بفهم نقد خیال کردم یکی را پیدا کنم که جنس خود آنها باشد پیدا نکردم مگر فلانکس، او را برای استنطاق فرستادم به محبس خودم هم محرمانه رفتم از پشت در گوش می دادم هر مذاکره ای که فلانی می کرد تمام بر علیه سلطنت قاجاریه و اعلیحضرت همایونی بود. بنده هم فافل از این که مرا به این خطر انداخته گاهی به توسط صدیق الدوله عریضه ای به شاه می نوشتم هم صدیق الدوله و هم سایر رفقا به من نوشتند که نمی دانیم چه کرده اند که شاه پشت سرشما خیل می گوید حتی عریضه ای هم نوشته بودم نخوانده پاکت را پاره کرده بود. هر چه فکر کردم که از من چه خطائی سر زده و یا چه خلایق کرده ام چیزی به خیالم فرسید و هر کاری کردم که علت کم انگیزی شاه را بگویم نتوانستم معلوم کنم. تا این که بنده را از بیکتریگی گری منزول و بعد از مدتی که مقدمه غارت خانههای مرحوم نظام الملک و مرحوم و کول الملک و جناب علاءالملک در تبریز به میان آمد، محمدعلی میرزا باز رمزاً به طهران تلگراف کرده بود که تمام این مقدمات





## تاریخ بیداری ایرانیان

۱۹۳

دا قلائی تحریک کرده و حال اینک که خدای من شاهد است که بنده بکلی بیاطلاع و همه را خودش تحریک کرده بود. بنده را احتضار به طهران کردند بند از دو سه ماه مرحوم مظفرالدین شاه با حضور مرحوم حکیم الملک و منتدرا المظنه در ساحیقرآید به بنده فرمودند که در استعطاق آن سه نفر ولیعهد با رمز به من ایستور تلگرافی کرده بود که شما در مجلس به علیه من و سلطنت بعضی حرفها زده اید بنده هم حکایت را من الهی الختم به مرحوم مظفرالدین شاه عرض کردم و آن وقت ملتت شدم که کم الثنائی شاه ازجه جهه بوده . از انتقام خدائی نباید غفلت نمود. در این دو سال اخیر و بند از انهدام مجلس مقنن شورای ملی و توب بستن به منزل بنده به چه سمعائی بنده را دوچار نمود در لایحه علیحده خوام نوشت . (صالح)